

# نت حساس



نویسنده

ولنتاین گویی

۹۰۸۹۵۵۸۸

ترجمه

مترجم

ناهد امیر ناصری

۹۰۸۹۵۵۸۸

۹۰۸۹۵۵۸۸

۹۰۸۹۵۵۸۸

۹۰۸۹۵۵۸۸

مترجم

ناهد امیر ناصری

۹۰۸۹۵۵۸۸

۹۰۸۹۵۵۸۸

۹۰۸۹۵۵۸۸

۹۰۸۹۵۵۸۸

۹۰۸۹۵۵۸۸

۹۰۸۹۵۵۸۸

انتشارات ترگمان

## درباره نویسنده

ولنتین گوبی در سال ۱۳۹۷۴ در کرس، شهری در جنوب فرانسه به دنیا آمد. تمام دوران کودکی‌اش را آنجا گذراند. بعد از تحصیلاتش در انجمن مطالعات علوم سیاسی در پاریس، خود را وقف فعالیت‌های انسان‌دوستانه در ویتنام و فیلیپین کرد.

هم‌زمان با کارش در آموزش ادبیات و کارگاه نمایش که برای بچه‌ها برپا می‌کرد، نخستین اثرش، نت حساس را در سال ۲۰۰۲ به چاپ رساند؛ اثری که سرشار از احساس و شوریدگی است. این اثر جوایز بی‌شماری را از آن خود کرد. بزکوهی سفید در سال ۲۰۰۵ به چاپ رسید. این رمان برگرفته از داستانی واقعی است. در واقع روایتی است از استعمارزدایی.

در سژتامبر ۲۰۰۷، گوبی چهارمین اثرش را نوشت، این اثر یعنی گریز، آوارگی دختر شانزده‌ساله‌ای را نشان می‌دهد که برای به‌دست آوردن آزادی، از هیچ‌گونه کار خلافی روگردان نیست، این اثر در سال ۲۰۰۸ جایزه غرب را نصیب خود ساخت.

ولنتین گوبی به مسائل آموزشی و تاریخی حساس است. به ادبیات نوجوانان عشق می‌ورزد و نیز برای جوانان می‌نویسد. این نویسنده پرمایه از امیدهای ادبیات معاصر به‌شمار می‌رود.

همه چیز از ۱۵ اکتبر سال پیش شروع شد. وقتی زنگ در را زدی، ساعت دوازده و ده دقیقه شب بود از جایم بلند شدم. روی نوک انگشتانم از سالن گذشتم. آن وقت شب چه کسی به دیدنم آمده بود. نمی دانستم. همه چیز نشان از آن داشت که تو آن طرف در هستی، بین در ورودی و اتاق، پارکت زیر پایم جیرجیر کرد، دیوار ضخیم نبود، شک ندارم نزدیک شدنم را متوجه شده بودی.

تقریباً از تو هیچ نمی دانستم، شایعاتی که درباره ات شنیده بودم، آشفته و نگرانم کرده بودند. از روبه رو شدن با تو بیم داشتم. وسط راه، مردد ماندم. هوا سرد بود. چهره ات را نمی شناختم. همیشه از تو دوری کرده بودم. هفته قبل از آن هم زمانی که به پاگرد نزدیک می شدم صدای کلیدها را شنیدم که در قفل در می چرخاندی، برای این که با تو روبه رو نشوم پله ها را به سرعت پایین رفتم و تا ابتدای راهرو دویدم. رفتی، مرا ندیدی. چشمانم را بسته بودم.

## برای آقای واندلو آپارتمان G

۲۵ فوریه ۱۹۹۹

آقای،

همه چیز از ۱۵ اکتبر سال پیش شروع شد. وقتی زنگ در را زدی، ساعت دوازده و ده دقیقه شب بود از جایم بلند شدم. روی نوک انگشتانم از سالن گذشتم. آن وقت شب چه کسی به دیدنم آمده بود. نمی دانستم. همه چیز نشان از آن داشت که تو آن طرف در هستی، بین در ورودی و اتاق، پارکت زیر پایم جیرجیر کرد، دیوار ضخیم نبود، شک ندارم نزدیک شدنم را متوجه شده بودی.

تقریباً از تو هیچ نمی دانستم، شایعاتی که درباره ات شنیده بودم، آشفته و نگرانم کرده بودند. از روبه رو شدن با تو بیم داشتم. وسط راه، مردد ماندم. هوا سرد بود. چهره ات را نمی شناختم. همیشه از تو دوری کرده بودم. هفته قبل از آن هم زمانی که به پاگرد نزدیک می شدم صدای کلیدها را شنیدم که در قفل در می چرخاندی، برای این که با تو روبه رو نشوم پله ها را به سرعت پایین رفتم و تا ابتدای راهرو دویدم. رفتی، مرا ندیدی. چشمانم را بسته بودم.

آن شب، دقیقه‌ها پشت در ماندی. نور راهرو، پاگرد را روشن کرده بود. از چشمی در چشم برداشتم. چراغ چند لحظه بیش‌تر روشن نبود. رفتی. چراغ خاموش شد. وقتی در را بستى، به اتاق برگشتم، روی تختم دراز کشیدم. تو هم همین‌طور، خیلی نزدیک بودی. اگر دیوار بین‌مان نبود، پیشانی‌هامان به هم می‌چسبید. هر دو خوابیدیم.

من از تو چیزی نمی‌دانستم مگر جهانی از آواها، سرآمدِ همه‌ی صداها موتزارت و ویولنسل تو بود. می‌نواختی. صداها می‌رقصیدند. من می‌نوشتم. موسیقی تو درون دست‌نوشته‌های من است، برای این‌که بتوانم درگت کنم، از تو فرار کردم، می‌ترسیدم دوست داشته باشم. هر آن‌چه می‌توانست بین ما اتفاق بیفتد، نوشتم. از من نپرس چرا. من هم از تو نمی‌پرسم چرا هر شب چندین ماه، برایم ویولنسل می‌نواختی. وقتی این نوشته‌ها را بخوانی مرا بیش‌تر خواهی شناخت، با وجود این نسبت به شب ۱۵ اکتبر کم‌تر آسیب‌پذیرتر هستم، دیگر چیزی برای مخفی کردن ندارم، عشقم نیز پنهان نخواهد ماند. با این دست‌نوشته، آن‌چه را تاکنون نگفته مانده بود، برایت گفته‌ام. می‌دانم اگر هم چنان دوست می‌داشتم، چه رنجی باید تحمل می‌کردم، پس از عشق تو چشم‌شستم.

از تو فقط یک چیز می‌خواهم. وقتی که خواندن دست‌نوشته را تمام کردی، نزدیک دیوار بنشین، ویولنسل را روی بازویت بگذار و برایم قطعه فوره را بنواز. همیشه شنیدن این قطعه برایم خوشایند بود. امشب، آن قطعه، ترانه‌ی ماتم خواهد بود.

inès F. appartement 203

نرمندی چه جور جایی است؟  
جای قشنگی است.  
سرایدار چاق دستانش را روی دسته‌ی جارو گذاشته بود و قیافه‌ای  
حق به جانب به خود گرفته بود.  
— پس این‌طور؟ رو به مزرعه، دشت، حیوانات  
— رو به دریاست.

رو به دریا؟ بله دریا، واقعاً. اگر بشود نامش را دریا گذاشت!  
می‌گویند دریای نرمندی کثیف است. ولی آبی بودن دریا به من آرامش  
می‌دهد. آسمان خاکستری، باد و ساحل بزرگ و ساحلش را دوست دارم.  
با روزهای تعطیلی‌ام جور در نمی‌آید. دریا رفتن در نرمندی، به نظرم  
فکر احمقانه‌ای است.

— مادام پتی خندید.

— مادام پتی خندید.  
عین‌الدار شد. قدمها دور شد. دیگر صدای پا درونی به گوش نیامد.